

رهیافتهای جدید به ناسیونالیسم

یوموت اوزکیریملی

مترجمان: لقمان سمیعی، امین سرخابی، حامد چاوشین
دانشجویان کارشناسی ارشد علوم سیاسی

چرا جدید؟

یکی از مباحث محوری کتاب اینست که ما از دهه ۱۹۸۰ به بعد وارد یک مرحله جدید از مباحث تئوریک ناسیونالیسم شده‌ایم. این حقیقت دارد کتابهایی که در رابطه با این مبحث نظراتی ارائه کرده‌اند همچون وسیله‌ای این موقعیت را فراهم آورده‌اند که یک سری از این مطالعات به طور مستقل به عنوان بخش جداگانه‌ای مدنظر قرار گرفته که متعاقباً تمایزی از نظر کیفی با تمام آنچه که تاکنون در ساختار این کار وجود داشته است، داشته باشند. در مفهوم مورد نظر مسائل ضروری این مبحث، می‌بایست با دلایل عینی تری ارائه می‌گردید. اما قبل از آن لازم است که نکته‌ای را بیشتر توضیح دهیم. مبنای این ادعا پیش فرض‌هایی نیست که مداخلات ده ساله اخیر را بحث کاملاً جدیدی بدانند یا اینکه دیدگاه‌های انقلابی را که قبلاً وجود داشته‌اند تبدیل به ناسیونالیسم کرده باشد و هر چه را که در قبل درباره‌ی این مبحث گفته شده بی‌اعتبار نماید. برعکس اکثر محققین این دوره به طور کلی نسبت به مباحث مدرنیسم علاقه‌مندند (اسمیت^۱، ۱۹۹۸، ۲۲۰، ۲۲۴).

مشخصه اصلی این دسته از مطالعات رویکرد انتقادی می‌باشد که در مقابل جریان اصلی سکولاریسم در رابطه با ناسیونالیسم قرار گرفته‌اند. علیرغم این حقیقت، هر نکته‌ای که این مسئله را از سایر مسائلی که در رابطه با تئوریهای قبلی وجود داشته‌اند مجزا می‌کند، مهم می‌باشند. از این گذشته تمامی مسائل اساسی این فرضیات که از جانب اسلافشان نادیده انگاشته شده بودند به وسیله گروه اخیر مطرح و پی‌گیری شد. خلاصه اینکه وجه مشترک این مطالعات اعتقاد آنها در نیاز به فراتر رفتن از بحث کلاسیک بوسیله مطرح کردن شیوه‌های جدید تفکر در مورد پدیده ناسیونالیسم می‌باشد.

این مسئله با نقل قولی از سیسرو^۲ این گونه توضیح داده شده است: "محققین دهه اخیر در رابطه با عادت‌های عینی سؤال میکردند و تلاش آنها در جهت کشف دروغهایی بود که در پشت این مفروضات خود

1- Smith
2- Cicero

را پنهان می‌کردند بگونه‌ای که عقل سلیم به این دروغها توسل می‌جویند". اندیشه‌های سیسرو موجب پیدایش شعارهایی در مورد عصر جدید شد.

رشد نظریه‌های جدید از طریق یک دگرگونی کلی در علوم اجتماعی افزایش یافت که آن هم به نوبه خود بازتاب توسعه و رشد جهان واقعی بویژه در زمینه مسائلی چون جنبش زنان، نگارش تاریخی جایگزین، که همگنی^۱ بین فرهنگ‌های ملی و تغییر ماهیت جوامع غربی در حال تغییر را به عنوان یک نتیجه افزایش مهاجرت انکار می‌کرد.

در این شرایط رشد مطالعات فرهنگی^۲ مهم بود. خواستگاه این داعیه نظم تعاملی، به اواخر دهه ۱۹۵۰ برمی‌گردد، هنگامی که کتاب "فواید سواد"^۳ از ریچارد هوگارت^۴ در سال ۱۹۵۷ و کتاب سرنوشت ساز "فرهنگ و جامعه"^۵ از ریموند ویلیامز^۶ در سال ۱۹۵۸ از میان سایر کتابها انتشار یافتند.

هدف مشترک این محققین بازگرداندن فرهنگ به درون موضوعات علوم اجتماعی بود (الی و سانی، ۱۹۹۶، a: ۲۰). در این مطالعات، فرهنگ همچون مفهومی که دارای ارتباط منطقی و هماهنگی باشد تلقی نمی‌گردد، بلکه فرهنگ همچون یک مفهوم مناقشه‌آمیز عمیقی که به طور مداوم مورد مذاکره، تجدید نظر و چانه‌زنی قرار داشت در نظر گرفته می‌شد. در این معنی، فرهنگ با موضوعاتی چون فروپاشی اجتماعی، تقسیمات طبقاتی، تبعیض بر اساس جنسیت و قومیت و روابط قدرت قطع رابطه نکرده بود: فرهنگ چیزی نبود بیش از آنچه که مردم داشتند اما چیزی بود که آنها انتخاب می‌کردند تا برای آن مبارزه کنند (همان منبع، ۹).

تحقیقات مترقیانه‌ی هوگارت و ویلیامز به سرعت توسط گروههای کاری در حال رشد پی‌گیری شد که کانون توجه این گروهها پرداختن به مباحثی از قبیل: مد و فرهنگ جوانان، رسانه‌های ارتباط جمعی، جنسیت، نژاد، حافظه جمعی و نوشتن تاریخ بود. در بریتانیا مدت زمان مدیدی برای انجام دادن تحقیقات فرهنگی که بتواند یک پایگاه اساسی به دست آورد به طول نینجامید. ابتدا در مرکز مطالعات فرهنگی معاصر برمینگام این تحقیقات انجام گرفت، سپس در دانشگاههای مختلف. از طرف دیگر در ایالات متحده آمریکا تاثیر این مباحث خود در اظهاراتی که "مذاکرات تقابل نظم" و بیشتر در عرصه‌هایی مانند: مطالعات ادبی، مطالعات فیلم، انسان شناسی و مطالعات زنان نمایان می‌سازد. رشد مطالعات فرهنگی - ادبی مورد استفاده حوزه وسیعی از

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

- 1- Homogeneity
- 2- Cultural studies
- 3- the Uses of Literacy
- 4- Richard Hoggart
- 5- Culture and Society
- 6- Raymond Williams

تئوریا قرار گرفت، از رهیافتهای روانکاوانه گرامشی گرفته تا گنجاندن دیدگاههای ارائه شده بوسیلهی نگرشهای تجربه گرایانهی جایگزین آنها، از قبیل فمینیسم^۱ پسا استعمارگرایی^۲ و پست مدرنیسم^۳ (الی و سانی^۴؛ ۱۹۹۶؛ الی ۱۹۹۶).

چطور شد که این تحولات، تحقیقات ناسیونالیستی را تحت تاثیر قرار داد؟ می توان تاثیر دو عامل مهم را در این زمینه مورد بحث قرار دهیم. نخست، عدم توجه به مسائل جنسیت که مشخصه اصلی ادبیات اروپای مرکزی بود، مورد نقد واقع شده است. در این خصوص تاکید بیشتری به مسائل داخلی، مسائل خارجی (حوزه بین ملتها) و سلسله مراتب شده است. دوم، تعاملی است که در تحقیقات راجع با ناسیونالیسم انجام گرفته است. با توجه به توسعه یافتن در حوزههایی چون: مهاجرت، نژاد، کثرت گرایی فرهنگی، دیاسپورا و مسائلی از این قبیل. به عبارت دیگر یک تاکید مجددی در خصوص ماهیت و مفهوم ناسیونالیسم به عنوان یک موضوع تحقیق در این "نظم تعاملی" وجود داشت (اسمیت، ۱۹۹۸، ۹) اجازه بدهید اینک به شرح و بسط هر کدام از این تاثیرات پردازیم. ویژگی مشترک رهیافتها و نظریههایی که من قبلاً راجع به این مبحث مرور کرده ام دخالت آنها در احیای گفتمانهای غالب است. هیچکدام از این نظریهها جایگاهی برای تجارب کم اهمیت تر قابل نشده اند، برای مثال در کلنی های اروپای سابق و پست کلونیهای جانشین آنها، زنان، اقلیتهای قومی و طبقات سرکوب شده. حتی محققین مارکسیست و نئومارکسیست اساس نظریاتشان بر تجارب ملت های پیرامون (حاشیه ای)^۵ قرار گرفته بود که این وضعیت در چهارچوب اقتصاد سیاسی جهان به خدمت اروپای مرکزی درآمدن و تمرکز بر تجارب کشورهای همچون اسکاتلند و ایرلند، عدم توجه به سرخوردگی ناشی از دهها کلونی سابق در آسیا و آفریقا. اگر چه این نظریهها در نقطه ای شروع خود ناتوان از تبیین این گفتمان بودند اما تعدادی از محققین در جهت شکل دهی به چارچوبی از تجزیه و تحلیلها که بر تجارب جزئی تر تاکید می کنند، تلاش کردند. در میان اینها، رهیافتهایی که بر گوناگونی مشارکت زنان در طرحهای ناسیونالیستی تاکید دارند، تجارب جوامع پست کلونی (فرا استعماری) و بعد روزمره ناسیونالیسم مانند تحلیلهای پُست مدرنیستی دارای بیشترین اهمیت بودند.

به عنوان مثال "مک کلینتوک"^۶ به درستی نشان داده است که نظریه های ناسیونالیستی به نادیده پنداشتن

-
- 1- Feminism
 - 2- Postcolonialism
 - 3- Postmodernism
 - 4- Eley and suny
 - 5- Peripheral
 - 6- MC clintook

جنسیت به عنوان یک مقوله بنیادی ناسیونالیسم تمایل دارند. این شکاف مهم بوسیله محققینی چون "نیرا یووال دیویس"^۱، "فلویا انتیس"^۲، "سیلوایا والبی"^۳، "دنیز کندیوتی"^۴ و "سینتیا اینلو"^۵ پر شد این محققین در میان سایرین کسانی بودند که ویژگی جنسیتی را به عنوان یکی از اعضای تشکیل دهنده ملت استخراج نمودند. در حقیقت زنان از مباحث ناسیونالیستی هیچگاه غایب نبوده و نیستند. آنها نقش مهمی را به عنوان مدیرهای موفق، قربانیان تجاوز جنسی زمان جنگ، به ابتدال کشیدگان نظامی، حماسه سازان سینما و به عنوان اعضای طبقات کارگری، همسران، دوست دخترها و دختران وظیفه شناسی که در خانه انتظار مردها را می کشیدند ایفا نموده‌اند (انلاو، ۱۹۹۳ و الی وسانی، ۱۹۹۶، a، ۲۷). ملت به صورت غیرقابل تغییری همانند خانواده‌ای بزرگ و زادگاه به عنوان یک زن آسیب پذیر که احتیاج به حمایت دارد تصور می‌شد. تجارب جنسی همانند سلاحی در جنگ به کار گرفته می‌شد و تعرض جنسی به زنان اغلب به مثابه یک تعرض مستقیم به هویت کل جامعه تعبیر می‌گردید (مک کراون^۶، ۱۹۹۸، ۱۲۵ و انلاو، ۱۹۹۵). نگرانی در رابطه با مسئله سلامتی ملت یا در مورد فواید پربار و آینده جمعیت شناختی آن یا پایداری ناشی از ساختار اجتماعی عموماً تبدیل به سیاستی بر علیه زنان می‌شود. اعم از اینکه از طریق سیستم رفاه مادر و فرزند یا از طریق بیان ارزشهای خانوادگی یا از طریق سیاستهای تهاجمی حول محور بهداشت ترمیمی یا مقررات جنسیتی یا کنترل مستقیم بر بخش عمده‌ای از زنان (الی وسانی، ۱۹۹۶، a، ۲۶). علیرغم اینکه زنان در کانون توجه مباحث ناسیونالیستی قرار دارند ولی از شرکت در حوزه های عمومی منع و محدود به خانه‌هایشان شده‌اند. برای تحلیل این حاشیه‌نشینی زنان بوسیله ساختار سیاست ملی، ما مجبوریم به خانواده و مسائل مربوط به خانواده با دیدگاهی جزئی نگرانه‌تر که زندگی روزمره آنان را نشان می‌دهد، بنگریم. این مسئله همان چیزی است که دقیقاً محققین فمینیسم در تلاش برای انجام آن بودند. آنها چگونگی مشارکت زنان در طرح‌های مختلف ناسیونالیستی را کشف کردند که بیانگر نقش زنان بود یا آنها را وادار به ایفای نقش در آن می‌کرد و این امر منجر به آشکار ساختن انجمنهای عقیدتی و سیاسی که به همین منظور بوجود آمده و مشخص نمودن عادات آنها می‌شد. به هر حال آنها (محققین فمینیسم) بعداً در مقابل محدود ساختن زنان و تبدیل آنان به یک شخصیت درجه دو در اجتماع مخالفت ورزیدند. ویژگی اساسی دیگر این نظریه‌ها مربوط به ناسیونالیسم "اروپا محوری" آنها یا استفاده از ویژگیهای غرب محور بود

- 1- Nira yuval davis.
- 2- Floya Anthias.
- 3- Sylvia walby.
- 4- Deniz kandiyoti.
- 5- Cynthia Enloe.
- 6- MC Crone

که در دیدگاههای "یووال دیویس" ارائه می‌شد (۱۹۹۷، ۳).

خاستگاه این رهیافت به سنت روشنگری برمی‌گردد که برگرفته از تعدادی مفاهیم و ایده‌هایی بود که آشنایی امروزی نسل ما با دموکراسی، نخست از آنجا نشأت گرفته است. امپریالیسم و استعمارگرایی در ابتدا عناصر اصلی این سنت بودند. پیشرفت دموکراسی در اروپا از جنبه‌های بسیاری، برای مثال توسعه‌ی شهروند جهانی مشروط به استعمار مردم سایر نقاط بود. این رابطه‌ی دیالکتیکی پیچیده‌ای که بین اروپا و دیگران وجود داشت دقیقاً کپی شده‌ی وضعیت داخلی اروپا بین فرهنگهای مرکزنیسان و حاشیه‌نشینان، شهر و حومه شهر، ملت‌های مسلط و تحت سلطه و یا شرق و غرب بود (الی وسانی، ۱۹۹۶، ۲۸).

بررسی این روابط و ساختارشکنی اصول منفی ناسیونالیسم، راههایی را نشان می‌داد که حتی سخاوتمندترین و جامع‌ترین تصورات مردم گرایانه، این اندیشمندان را وادار به ایجاد موضع‌گیری و فرایند حمایت برضد دیگران می‌کرد. این یکی از مهمترین دستاوردهای نظری دهه‌ی اخیر این دانشمندان بود (همان). عجیب نیست که این فرایند "بازخوانی" که توسط محققین خارج از اروپا، به ویژه از سوی "گروه مطالعات سابلترن" که برخاسته از نهضت مارکسیسم هندی بودند دوباره از سر گرفته شود. محققانی همچون "پارتا چاترجی"^۱ و "راناجیت گوها"^۲ تلاش کردند که تاریخ جنوب آسیا را از نقطه نظر کم‌اهمیت، دوباره مورد بررسی قرار دهند. هدف آنها این بود که چگونگی سلطه مباحث غرب‌گرایانه را که نیت سرکوبی صداهای سابلترن بود را افشا نمایند. مهمترین ابزار غربیها در این فرایند "علم" بود. بنابراین راههای متنوعی برای علم در دال بر سلطه بر جهان وجود داشت که می‌بایستی آشکار می‌شد. بر طبق نظر چاترجی ایده‌های عقلانیت غربی فرهنگهای غیرغربی را به مرحله سنت‌گرایی غیرعلمی تنزل می‌دهند. از طرف دیگر، رهیافت نسبی‌گرانه‌ای داریم که هر فرهنگ را منحصر به خود می‌داند و مبتنی بر یک مفهوم ذاتی برای فرهنگ بود که فهم از بیرون را مانع می‌گشت. هر دودیدگاه بازتابهایی از روابط قدرت می‌باشند (چاترجی، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ همچنین الی وسانی، ۱۹۹۶، ۲۷).

از نظر چاترجی اگر چه ناسیونالیسم فرا استعماری، هرگز به طور کامل تحت تاثیر مدل ناسیونالیستی غرب نبود اما مدل مورد نظر او نیز اقتباس از گفتمانی بود که در غرب از آن بحث می‌شد. مدل مورد نظر او نمی‌توانست تقلیدی از مدل غربی باشد که در تمام عرصه‌های زندگی بکار گرفته شود. بنابراین در رابطه با

1- Partha

2- Ranajit Guha

تمایز بین شرق و غرب، هویت مستقل فرهنگ ملی به تنهایی، هم می‌توانست محو گردد و هم مورد تهدید قرار گیرد (چاترجی، ۱۹۹۰، ۲۳۷). نیت اصلی ناسیونالیستها از طرح این مسئله جدا ساختن دو حوزه مادی و معنوی فرهنگ بود. آنچه که ضروری‌تر بود پرورش تکنیکهای مادی تمدن مدرن غربی بود در حالیکه جوهره روحی مشخصه آن نیز قدرت گرفته و دوباره بوجود آمده بود (همان، ۲۳۸).

کوتاه سخن آنکه بزرگترین نقش محققانی همچون چاترجی و گات ارائه دادن یک تفسیر فرا استعماری ناسیونالیسم های غیر غربی بود.

سومین موضوعی که از طریق این محققان در رابطه با مفاهیم ناسیونالیسم مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود مسئله رابطه با ساختار خانواده در زندگی روزمره انسانها بود. تحقیقاتی که بعد از تفسیرهای وسیعی که در خصوص دیدگاههای سنتی انجام گرفته بود به این نتیجه رسیدند که توجه خیلی کمی به این سطح کوچک از زندگی اجتماعی شده است که خصوصیات و وجهه‌های زندگی روزمره ناسیونالیسم را نشان می‌دهد.

با وجود این بیلینگ^۱ در سال ۱۹۹۵ معتقد است که ناسیونالیسم می‌بایستی در زندگی روزمره احیا گردد همچنانکه خود وی بر روی این مسئله پافشاری می‌نماید (ایزد^۲، ۱۹۹۱). از زمانی که زندگی روزمره نیز همچنان متأثر از ناآگاهی است، این فرایند احیاء به صورت آگاهانه توسط کسانی که در این تحقیقات مشارکت داشته‌اند، ثبت نگردیده است. به عبارت دیگر آگاهی روزمره انسانها در این خصوص ساده انگارانه است. برای اینکه جریان مداوم ناسیونالیسم را درک کنیم ما باید به فرایندی توسل جویم که در طی آن مردم عادی تصویری انتزاعی از جامعه خودشان را دنبال می‌کنند. همان‌گونه که "مک کلینتک" نشان می‌دهد تعصبات ناسیونالیستی نقش مهمی در این فرایند دارند.

ناسیونالیسم بیشتر از طریق یک سازمان عینی و رسمی از آداب و رسومات، پرچم، یونیفورم، آرمهای هوایمایی، نقشه‌ها، سرودها، گلهای ملی، غذاهای ملی، و معماریها و همچنین از طریق سازمان دادن به گروههای متعصب در تیمهای ورزشی، نمایشها یا مانورهای نظامی، راهپیمایی‌های دسته جمعی، اشکال فراوان فرهنگ مردمی و... شکل می‌گیرد. این یادآوری مداوم پدیده ناسیونالیسم در مسائل اجتماعی از طریق اکثریت مردم تضمین شده است که هویت اجتماعی را به نوع خاصی از زندگی مبدل می‌سازد و در آن شیوه‌ای خاص از تعبیر و تفسیر جهان دیده می‌شود.

آخرین لطمه به این تصویر که ما تاکنون به آن پرداخته‌ایم منبعث از جریان پست مدرنیسم می‌باشد. این

1- Billing
2- Essed

به آن معنا نیست که همه‌ی مباحث مربوط را حول محور پست مدرنیته و پست مدرنیسم خلاصه کنیم که تنها مروری از این تعاریف را در مورد این اصطلاحات که نیاز به یک وجه جداگانه دارند، به ما می‌دهد. به هر حال امکان ندارد که ما بتوانیم تاثیر دیدگاههای پست مدرنیستی را بر روی مطالعات ناسیونالیسم بدون ارائه یک تعریف کاربردی از مفهوم پست مدرنیته، ارزیابی نماییم. تعریفی که "بومز" از این جنبه ارائه می‌دهد بسیار مفید است. پست مدرنیته همان مدرنیته است که دوران خود را سپری نموده است. مدرنیته از فاصله‌ای دورتر خود را می‌نگرد.

مدرنیته یک نگاه خلاقانه‌ای از دستاوردها و خساراتی که به بارآورده است به صورت تحلیل خودروانکاوانه ارائه می‌دهد و اعمال و نیاتی را که قبلاً هرگز آنها را بیان نکرده است، کشف می‌کند. پست مدرنیته، مدرنیته‌ای است که به اصطلاحات درون ناممکن‌های خود، روی آورده است.

مدرنیته آنچه را که در ابتدا و به صورت ناخودآگاه انجام داده‌ایم نمایش می‌دهد (بیومن، ۱۹۹۱، ۲۷۲).

"بیومن" بیان می‌کند که هر تعریف تقریبی‌ای که از مدرنیته ارائه می‌دهیم خالی از اشکال نمی‌باشد. وی در ارائه تعریف خود سؤالات زیادی را مطرح می‌کند و تلاش می‌کند به آنها پاسخ دهد. مدرنیته چیست؟ آیا همه ما وارد عصر مدرنیته شده‌ایم؟ و سؤالاتی از این دست را مطرح می‌نماید. با وجود این وی از لحاظ اینکه شاخصهایی را که در مطالعات پست مدرنیستی مربوط به ناسیونالیسم در نظر گرفته است، نقطه شروع خوبی را شکل داده است. اگر بخواهیم در این رابطه به صورت مبسوط صحبت کنیم ممکن است دو موضوعی را که مکرراً در تحلیل‌های مدرنیستی خود را نشان می‌دهند تشخیص دهیم. اولین موضوع ایجاد و بازسازی هویت ملی از طریق فرهنگ مردم است. این موضوع نه تنها نیازمند تکنولوژی‌های ارتباطی نیست بلکه معنا و مفهوم ارزشهای ترقی خواهانه‌ای را که تکنولوژی به واسطه آنها گستردگی خود را در روابط معطوف به قدرت قرار داده بود را از نظر ساختاری درهم می‌شکند. بنابراین تکنولوژی بصری فیلم، عکاسی، تلویزیون و ویدئو به دقت موشکافی شده اند و مقیاس وسیعی از محصولات فرهنگی برگرفته از کتابها و مجلات که در آنها به غذا، مدل و لباسها پرداخته‌اند، دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. در این تحقیقات این متون بازخوانی شده و معانی دوباره احیاء شده‌اند چراکه از نظر پست مدرنیست‌ها هر متنی روایتی دارد و هر روایتی می‌تواند به شیوه متفاوتی تفسیر شود. این گفتمان هژمونیک و فراروایتی چیزها جز یک دروغ نیستند. بنابراین می‌باید به صورت علنی رد شوند. در این متن تعدادی از محققین مفهوم هویت را به معنایی تبدیل کرده‌اند. در نقل قولی از سخنان "استوارت هال"، هویت یک مفهوم شفاف نیست، همانگونه که ما فکر می‌کنیم شاید به جای تفکر در رابطه با هویت به عنوان یک واقعیت وجودی که مؤلفه‌های فرهنگی جدید متعاقباً آن را نشان می‌دهند، ما

بایستی که فکر کنیم که هویت یک دستاوردی است که هرگز به کمال نمی‌رسد و همیشه به صورت یک فرایند جریان دارد آن هم در درون و نه در بیرون ما که به باروری خویش می‌پردازد (بیومن، ۱۹۹۰، ۲۲۲).

در این چشم‌انداز هویت‌ها هرگز ثابت، قطعی و غیر قابل تغییر نیستند بلکه به شکل نقاطی ناپایدار از هویت و یا ساختاری می‌مانند که در داخل گفتمانهای تاریخی و فرهنگ ایجاد می‌گردند و همچون یک وضعیتی در حال تغییر و تحول می‌باشد تا یک جوهره و سرشت تغییر ناپذیر (همان، ۲۲۶).

تاریخ طرز تلقی ما را از خودمان تغییر می‌دهد. کلید و راهنمای اصلی این تغییر از دیدگاه "هال" در مفهومی نهفته است که از دیگران ارائه می‌دهیم؛ چرا که هویت همچنین می‌تواند به مثابه ارتباطی که بین ما و دیگران برقرار می‌گردد، تبیین گردد. بدین معنی که تنها وقتی که دیگری وجود داشته باشد شما می‌توانید نسبت به اینکه چه هویتی دارید اشراف پیدا کنید. نتیجتاً هیچ هویتی بدون وجود یک رابطه منطقی با دیگران معنا پیدا نخواهد کرد.

از نظر "هال" تمرکزگریزی هویت ناشی از نسبی‌گرایی جهان غرب نسبت به جهان‌های دیگر و ملتهای دیگر، فرهنگ‌های دیگر و زبانهای دیگر می‌باشد (همان، ۳۴۱).

هویت‌های ملی بتدریج بر اثر نیروی "جهانی‌شدن"^۱ که وابستگی متقابل کشورهای سیاره‌ی زمین را افزایش داده، تضعیف گردیده است و منجر به شکل‌گیری هویت‌های محلی و قومی در نقاط دیگر شده است. (نگاه کنید همچنین به مک کراون، ۱۹۹۸، ۵-۳۴).

در چنین ساختاری، دیگر، اندیشه داشتن یک هویت ملی متحد یا یک فرهنگ ملی همگن قابل تصور نیست. موضوع دیگری که توسط محققین پست مدرنیست به ویژه "هومی بهابها"^۲ کشف گردیده است اشکالی از موضوعات مناقشه‌آمیزی است که در چهارچوب ناسیونالیست‌های حاکم مطرح است (الی وسانی، ۱۹۹۶، a، ۲۹).

"بهابها" از نوشته‌های دریدا، فانون، فوکو و لاکان، استنباط می‌کند که نقش مردم در این خصوص از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده و مورد تاکید قرار گرفته است. در رابطه با مفاهیم حاشیه‌ای مربوط به ملت، موضوع اقلیت‌های قومی، کارگران خارجی و مهاجرین نیز در پروسه تعریف هویت‌های ملی بایستی مد نظر قرار گرفته شود. بر اساس نظر "بهابها" وجود ترکیبهای مختلف در یک جمعیت استیلای ساختار ملی را به چالش می‌کشد و این چالش ناشی از ایجاد تقابلهایی است که هر کدام از این ترکیبات جمعیتی از خود نشان

1- Globalization
2- Bhabha

می‌دهد. او این مقابله‌ها را به عنوان عامل مزاحمی در برابر مانورهای ایدئولوژیکی می‌داند که به واسطه آن این جوامع نسبت به هویت‌های دیگر از خود نشان می‌دهند.

نتیجه این کشمکش در بین گروه‌های رقیب منجر به افزایش منافذی در مرزهای ملی می‌گردد و موجبات دوگانگی ملت را به عنوان یک ساختار سیاسی و فرهنگی فراهم می‌آورد (بهابها، ۱۹۹۰، a، و راترفورد^۱، ۱۹۹۰ و راتانسی^۲، ۱۹۹۴).

این مسئله ما را به سوی دومین تغییر وسیع و گسترده در این خصوص سوق می‌دهد که ناشی از رشد و تکامل علوم اجتماعی است. این مسئله نمودهای خود را به شکل یک امر مورد تاکید و بازنگری شده در ماهیت نظم‌ی که فیما بین مطالعاتی که مربوط به ناسیونالیسم است نشان می‌دهد. قبل از پرداختن به این نکته یک موضوع باید در دستور کار قرار بگیرد. اصطلاح "نظم تعاملی" به شور معمول به معنای وادار کردن و یا ملزم ساختن سایر ملتها به تمکین از طریق مرزهای خاص و تهدید شده و منطبق با یک دیدگاه گزینشی در تحقق یک برنامه ویژه است.

همیشه احساس یک ذهنیت منظم از ناسیونالیسم وجود دارد. اندیشمندان از مفاهیم و تئوریهای توسعه داده شده‌ی مختلف از این نظرها در دامنه‌ای از جامعه‌شناسی و در علوم سیاسی، روابط بین‌المللی و روان‌شناسی استفاده می‌کنند هر چند که مطالعات صورت گرفته در دههٔ اخیر در دو بعد با اسلافشان متفاوت بود. یکی اینکه، دانشمندان برای خودشان در نظم سنتی، یکپارچه‌سازی بینشهای توسعه داده شده در هر منطقه‌ای، مطالعات زنان، تئوری رقابت، تحلیل‌گفتمان، محدودیت زیادی قائل نیستند و این در تئوریهای فراستعماری [استعمار نو] در تحلیل‌هایشان مشهود است. دوم اینکه تاکید ویژه بر مشخصه‌های چند بعدی ذهنی (ایزد، ۱۹۹۱ و آنتیس و یوال دیویس، ۱۹۸۹). همچنان که من به طور مختصر شرح دادم طرح‌های اولیه معمول در مسائل چالش برانگیز با هدف فردی شده به انسجام اذهان و یک احساس یکدست از هویت می‌انجامید. تاکید بر ابعاد مختلف ذهنی همچون جنسیت، رقابت، قومیت‌گرایی، طبقه، که هیچ یک از این ابعاد لاینحل درهم‌تنیده به وسیله احساس جدایی آنها ساخته نمی‌شود. چیزی که اولویتهای فردی را شکل می‌دهد کنش و واکنشهایی در ابعاد مختلف است که در خارج از ذهن مرد و زن و نه در بعد ویژهٔ ذهنی، ساخته می‌شوند. تجربه‌ها و واکنشهای طبقهٔ کارگران زنان سیاه‌پوست که اقلیتی قومی است متفاوت از مردان سفید پوست از طبقه‌ی متوسط است که گروه مسلط می‌باشد. این نکته در بیشتر شباهتها به وسیلهٔ مشارکت در بحثهای طبقاتی امری

1- Ruther Ford.

2- Rattansi.

بدیهی است. چیزی که در مطالعات اخیر بر آن تاکید شده توجه به ساختارهای چند بعدی ذهنی است. بطوری که کنش و واکنشهای میان تحقیق بر روی ناسیونالیسم و دیگر رفتارها و مناطق «خواهر» افزایش یافته که در دهه آخر که به مطالعات بر روی ساخت ناسیونالیسم تبدیل شده است. تاکنون من سعی داشتم اختلافات اساسی میان مطالعات دهه‌ی اخیر و اوایل دوران را نشان دهم با این خلاصه من مدعی اثبات این هستم که ما در بحث از ناسیونالیسم از اواخر دهه ۱۹۸۰ وارد مرحله جدیدی شده‌ایم. بحثی که می‌تواند انجام شود بیشتر به وسیله آزمایش جزئیات یک مطالعه‌ی کوتاه که، سؤالات معمولی نظریه‌پردازی در مورد ملت و ملی‌گرایی را تقویت می‌کند. بدین لحاظ من می‌خواهم دنباله بحث را به بخشی از تحلیل مایکل بیلینگ در مورد احیاء روزانه ملیت خواهی و نیز یووال دیویس در مورد بررسی رابطه میان جنسیت و فرایند ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) اختصاص دهم.

احیاء ملیت گرای: «ناسیونالیسم قدیمی»

احیا ملت و ناسیونالیسم به وسیله نوشته‌های جریان اصلی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است. این موضوع به وسیله اندیشمندان در ناسیونالیسم جنسی شده مورد بررسی قرار می‌گیرد. همچنین ما باید دیگر از این اندیشمندان را در مورد مشارکت زنان در ابعاد جهانی پروژه ناسیونالیسم خصوصاً نقش بیولوژیک، نمادین و ایدئولوژیک آنها در احیاء ناسیونالیسم (جالی واردنا ۱۹۸۶ و دیویس ۱۹۹۷ و یوال دیویس و انتیس ۱۹۸۶) مد نظر قرار دهیم. اندیشمند مارکسیست فرانسوی "آتنی بالیبار"، ملت را در چارچوب احساس اجتماعی قرار داد. شکل‌بندی یک ساختار نشان می‌دهد شکل واحدی از خصومت طبقات اجتماعی که کاملاً خود مختار نیستند، فقط از راه قدرت مبارزه با دیگر مخالفان، نسبتاً مشخص می‌شود. گروههای منافع و ایدئولوژیک این اختلاف خصومت‌زا را پیش می‌برند (بالیبار^۱، ۱۹۹۰، ۳۳۴). طبق نظر بالیبار مشکل اصلی وجود فرماسیونهای اجتماعی در آغاز یا پایان آنها نیست اما احیاءشان در موقعیتی است که آنها می‌توانند اختلافات واحدی را در دوره تاریخی میدیدی که ایجاد کرده‌اند حفظ کنند (همان، ۵-۳۳۴). این در خارج از موقعیتهای ویژه روان‌شناسی انگلیسی وجود دارد. بیلینگ در ناسیونالیسم قدیمی ابتدا با مورد توجه قرار دادن دوره‌ای از یک تحلیل سیستماتیک احیاء ناسیونالیسم توانست مؤثر باشد. دیدگاه بیلینگ بر نقد نظریه پردازان ارتدکس مبتنی بود که به پیوند ناسیونالیسم با مبارزه و ایجاد دولت یا با تاکید بر جناح راست سیاسی معتقد بودند (بیلینگ، ۱۹۹۵، ۵). طبق این دیدگاه مشخصه‌ی ناسیونالیسم تکمیل روند ملت‌سازی در کشورهای خارجی است که هنوز انجام نگرفته است و نه اینکه ما دولت - ملتی را در غرب تاسیس کنیم. ناسیونالیسم یک حالت موقت در غرب است. فقط اصولی

1- Balibar.

است که خودمان در موقعیتی فوق‌العاده که در زمان بحرانها به صورت ناگهانی خلق می‌کنیم تا موقعی که به وضعیت عادی برگردیم. این حس بحرانها مانند مبتلا شدن بدن سالمی است به «تب» موقعی که بحرانها کاهش می‌یابد، تب قطع می‌شود، پرچمها بالا می‌رود و سپس تجارت در حالت عادی قرار می‌گیرد (همان). او این تصویر ساده سطحی را رد می‌کند. برای او بحرانها دارای زمینه‌هایی ایدئولوژیکی هستند. آنها دولت ملتها را نیافریدند، مانند دولت - ملت‌هایی همچون ایالات متحده آمریکا، فرانسه، انگلستان. آنها دائماً محصول احیاء ملت و شهروندی ملتها هستند. بیلینگ واژه ناسیونالیسم قدیمی را با پوشش رفتار ایدئولوژیکی که توانایی بنیاد نهادن ملت‌هایی در غرب را دارند معرفی می‌کند. در احیاء، تصور نمادین از ناسیونالیسم کهنه این نیست که یک پرچم، موج آگاهی را به راه بیاندازد. در دوران گذار پرچم بالا بردن به هدف یکپارچه‌سازی مورد توجه قرار می‌گیرد. شک کردن در نقش‌های یک طرح استاندارد از تفسیرهایی که باعث نگه‌داشتن ناسیونالیسم می‌شوند، چیزهایی هستند که هر روز در زندگی تا زمانی فقط به تاسیس دولت ملت برمی‌گردد که نظم عادی از هم گسیخته شود. طبق نظر بیلینگ موقعی که ملت سطحی از قدرت سیاسی را به دست آورد ناپدید نمی‌شود: در عوض مجذوب بنیاد محیط سرزمین اصلی می‌شود (همان، ۴). نمادهای ملیت خواهی (سکه‌ها، علائم بانکی، تمبرها) که بخشی از زندگی ما را تشکیل می‌دهند، نمادهایی جزئی هستند که تبدیل به پیش‌زمینه‌ایی برای مکان ملی می‌شوند. بیلینگ معتقد است امکان حفاظت از واژه هویت در تمام لحظات بحرانی تحت عنوان اظهار احساسات یا واکنشهای مردمی امکان پذیر نیست. هویت ملی حاکی از یک روان‌شناسی یکدست نیست که مردم همیشه آن را برای استفاده در موقع ضروری داشته باشند. این روان‌شناسی مانند یک تلفن همراه مجهز به خطوطی مناسب برای بیشتر اوقات است. پس از رخ‌دادن بحرانها رئیس‌جمهوری زنگ را به صدا در می‌آورد، شهروندان پاسخ می‌دهند و هویت میهن دوستی تحقق پیدا می‌کند (همان، ۷). طبق نظر بیلینگ این دیدگاه زیاد با ما فاصله ندارد. برای هویت ملی، انجام این کار مهم است مردم باید بدانند که هویت چیست. آنها باید چستی ملت و میهن دوستی را متصور شوند. این اطلاعات از منابع مختلفی آمده است برای مثال تاریخهای ملی داستان سفر یک عده مردم را همزمان با مردم ما و دیگر راههای زندگی را به ما می‌گوید و از طرفی دیگر اجتماع ملی بدون وجود اجتماعهای خارجی که فرهنگشان برای ما غیر عادی است، قابل تصور نیست اینها بدون «ما» وجود ندارد عقل از طریق رفتار کلیشه‌ای تصویری از «ما» را به وجود می‌آورد. رفتار کلیشه‌ای به معنی برجسته کردن ما است. «ما»یی که نماینده‌ای مناسب و عادی و عاملی است که در اثر انحراف قابل ملاحظه‌ای ظاهر شده است. این جامعه‌ی غیر عادی دارای فرهنگی معاشرتی با سرزمینی مخصوص و مرزی جغرافیایی است که سرزمین ما را تشکیل می‌دهد. برآستی تمام جهان مملو از اجتماعهایی است مانند فرهنگ

«ما» که به مناطق مختلفی از زمین بستگی دارند. اگر ملت «ما» خصوصاً در تمام احوال قابل تصور است این تصور در مقابل با سایر ملت‌های به تصویر درآمده بوجود آمده است (همان، ۸۳). از دیدگاه بیلینگ این آگاهی بین‌المللی ناشی از گفتمان مدرن ناسیونالیسم است. سؤال دیگری از این بحث برمی‌آید: چرا ما ملت‌ها را تاسیس می‌کنیم، و چرا هویت ملی را فراموش نمی‌کنیم؟ به عقیده بیلینگ جواب کوتاه این است که «ما» همیشه ماندگار هستیم. ما ملت را دوست داریم. این هویت ما ادامه‌ی وجود پرچم است. همیشه احساسات خانوادگی و زبان نقش مهمی را در جریان این ماندگاری بازی می‌کند مفاهیم کوچک در خاطره‌ی کوچک، عبارت هویت ملی فراموش‌نشده را می‌سازد. در تحقیق موضوعات ما نباید فقط به کلمات مردم (یا جامعه) توجه کنیم. اما همچنان از نظر زبان‌شناسی خرد، ناسیونالیسم قدیمی کهن‌گرا از کلماتی خردمندانه نظیر «ما» بهره می‌گیرد (همان، ۳۴). همچنین شاید انتظار رود این کلمات توسط سیاستمداران کاملاً مورد استفاده قرار گیرد. سیاستمداران نقش مهمی را در احیاء ناسیونالیسم بازی می‌کنند اما نه به خاطر اینکه آنها شخصیت بسیار بزرگ و مؤثری هستند، بر خلاف استدلال عده‌ای از مفسران که در ارزیابی‌شان کاهش پیوسته نقش مکانیسم سیاستمداران را نتیجه‌گسترش جهانی‌سازی می‌دانند. سیاستمداران عناصر مهمی محسوب می‌شوند زیرا در عصر الکترونیک آنها اشخاص شناخته‌شده‌ای هستند. چهره‌ آنها بطور منظم در روزنامه‌ها و صفحه تلویزیون ظاهر می‌شود. از یک طرف آنها شروع‌کننده عصر مدرن هستند: این واژه‌ها روزانه به میلیون‌ها عدد می‌رسد (همان، ۹۶). هر یک از این مفاهیم که توسط آنها بیان می‌شود (و چگونگی بیان آن) از اهمیت زیادی برخوردار است. میهن‌دوستی برگی است که اکثر سیاستمداران با آن بازی می‌کنند و در صحبت‌های آن‌ها در مورد ادعای ملت از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. زنده نگه داشتن ملت در حال حاضر بواسطه منافع ملیشان امری بدیهی به نظر می‌رسد (همان، ۱۰۶). با استفاده از واژگانی چون ایمان به سرزمین «ملت ما»، سرزمین «ما»، ملت را فرا می‌خوانند. زمانی که عبارت ساختن سرزمین به کار گرفته می‌شود به استفاده منظم از عبارت «ما» و اینکه چه کسی هستیم، و کجا واقع شده‌ایم، بی‌توجهی نشان می‌دهیم.

دسته‌ی دیگری از سیاستمداران فقط بازیگران همیشگی در احیاء حس ملی خواهی نیستند، به شکلی که روزنامه‌ها ارائه می‌کنند. شبیه سیاستمدارانی که در روزنامه‌ها ادعا می‌کنند که همیشه در جلوی چشم ملت هستند. عقاید و ستون‌های سردبیری، یک ملت را در هیئت «ما» نگه می‌دارد، و این «ما» شامل سرمقاله‌نویس و نویسندگان (همچنین شنوندگان جهانی) نیز می‌شود. سرمقاله نویسان و نویسندگان از «ما» و از هویت ملی چه چیز واحدی می‌سازند؟ روزنامه‌ها همچنین به وسیله‌ سازمانهای داخلی‌شان و ساختارهای خارجی‌شان در فرایند تصور یک «ما»ی ملی مشارکت می‌کنند. "اخبار وطن" بیشتر شامل صفحه‌ای خصوصی از پرچم‌های وطنی در

روزنامه‌ها و نماد سخنرانی نویسندگان است. «ما»ی مورد نظر روزنامه‌نگاران که آن را دنبال می‌کنند مستقیماً نشانه‌ای برای پیدا کردن «ما»ی پیرامون خانواده سرزمینی در روزنامه‌هاست. همچنین، رفتار ما در ساختار متن وطن به صورت عادی خواهد بود. از مرزهای سرزمین ملی، بعنوان تقسیم جهان به سرزمین و خارجی‌ها استفاده می‌شود (همان، ۱۱۹). نخستین دسته از مطالعات بیلینگ به نقش علوم اجتماعی در احیاء ناسیونالیسم مرتبط است. طبق نظر وی دانشمندان در این فرایند به وسیله‌ی فرایند ناسیونالیسم و حصول ناسیونالیسم مشارکت می‌کنند.

فرایند ناسیونالیسم؛ این دیدگاه‌ها در تعریف ناسیونالیسم بیشتر به وسیله‌ی افزایش حمایت از پدیده جنبش‌های ناسیونالیستی با احساسات غیرمنطقی محدود شده است. در این راه ناسیونالیسم فرایندیست که در آن «ما»ها نادیده انگاشته شده، فراموش شده و حتی به لحاظ نظری انکار می‌شود.

حصول ناسیونالیسم؛ تعدادی از نظریه‌پردازان ناسیونالیسم را به یک نوع روان‌شناسی تقلیل می‌دهند با این استدلال که ناسیونالیسم به وفاداریهای معاصر به دولت - ملتها که همراه با نمونه‌هایی از چیزهای عمومی یا بومی است در موقعیتهای انسانی ارتباط دارد. همچنین ناسیونالیسم کهن گرا فقط این موارد از ناسیونالیسم را شامل نمی‌شود اما این موارد برای تحقیق و بررسی مشکل محسوب می‌شوند (همان، ۱۷-۱۶).

توجه بیلینگ به بسیاری از دانشمندان در انجام همزمان دو مورد است. این راهنمایها در تئوریه‌ها متمایز است: «ما»ی ناسیونالیسم چیزهای غیرمنطقی و خطرناک و حمایت از آنها و تبعه‌ی بیگانه را ارائه نمی‌کند. در رده‌بندی جدید میهن دوستی در این راستا حاوی بهره‌مندی و ضرورت است (همان، ۵۵).

بنابراین «ما»ی میهن دوستی طبیعی و نامرئی ارائه می‌شود در حالیکه در ناسیونالیسم این خصیلت در دیگران دیده می‌شود (همان، ۷). اگر ناسیونالیسم کهن گرا همچنان گسترش و تداوم یابد پس علوم اجتماعی باید چه کاری انجام دهد؟ بیلینگ معترف است که او احساسات خوبی نسبت به یک شهروند دارد زمانی که از دست بیگانگان شتابان از سرزمین خود فرار می‌کند. مشابهاً او معترف است که اخبار در مورد وطن را با علاقه بیشتری دنبال می‌کند. بحث کلی این است که ما همیشه در گفتمان ناسیونالیسم شرکت می‌کنیم: این تنوعی است که شاید ما در تحلیلها از آن استفاده می‌کنیم (همان، ۱۲). این احساس که می‌توان هر متن ناسیونالیستی را مورد نقد قرار داد بیانگر شرکت در احیای ناسیونالیسم است (همانند، پرپوال، ۱۹۹۳، ۲۳۳). اگر ما به عادی شدن خطرات در آینده امیدواریم پس این به معنی منبعی برای پتانسیل پیشرفت نیست این شکلی برای مطالعه و مشاهده‌ای از درک و تضمین کردن است.

این شکلی است از زیستن که بیانگر آن است «ما» با ثبات و آرام در وطن و در داخل سرزمینمان هستیم،

این شکلی است از هویت ملی که مکرراً با خطرات بالقوه و بی خطر ساده تداوم می‌یابد (بیلینگ، ۱۹۹۵، ۱۲۷).

جنسیت و ملت

در تحلیل کلیدی موضوع فرایندهای ملت و ملی‌گرایی، گروه‌های مختلف اجتماعی ناسیونالیست شرکت دارند. یووان دیویس توجه‌اش بیشتر به تئوریزه کردن ملت و ملی‌گرایی است و بیشتر مواقع در مورد زنان می‌نویسد (برای مثال گریفلد، ۱۹۹۲) که در واقع نادیده انگاشته شده‌اند. (۱، ۱۹۹۷)، هدف عمومی ناسیونالیسم همچنان پدیده مرد است که از حافظه مردی تراوش کرده است، تحقیرها و امیدها مردانه است (انلاو، ۱۹۸۹، ۴۴). با این مفروضات در اواسط دهه ۱۹۸۰ مسائل دیگر مطرح شده است. برای مثال مک کلیتوک^۱ دلایلی برای اینکه ناسیونالیسم در آغاز به گفتمان جنسی پرتاب شده و نمی‌تواند بدون تئوری قدرتمند باشد، بیان می‌کند. (۱۹۹۶، ۲۶۱) وظیفه ما باید تنظیم تئوری فمینیستی از ناسیونالیسم باشد که می‌تواند دارای چهار راهبرد باشد: (۱) بررسی شکل‌گیری جنسی نظریات مردانه‌ی ارائه شده (۲) آوردن مثالهای عینی تاریخی زنانه از فعالیت فرهنگی و سیاسی و مشارکت آنها در شکل‌گیری ملی (۳) به‌میان‌کشیدن حوزه‌های ناسیونالیسم و نقد آن در رابطه با دیگر ساختارها و حوزه‌های اجتماعی و (۴) همزمان توجه دقیق به ساختارهای نژادی، قومی و قدرت، طبقه‌ای از اشکال برتر آزار فمینیستی را به دنبال دارد (همان). این راه‌هایی بود که دانشمندانی نظیر کوماری جایاواردنا^۲ و کیتا انلاو، ۱۹۸۹ و فلوریا انتیس و سیلویا والبی، ۱۹۸۹ و یووال دیویس ۱۹۹۶ سعی کردند بدین صورت درکی جنسی از ملت و ملی‌گرایی را به دست دهند. در این میان کار یووال دیویس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اولین توجه و دستیارش فویا انتیس (۱۹۸۹) جستجوی راه‌های مختلف تاثیر زنان و تاثیرپذیری آنها به صورت فرایند قومی/ ملی و چگونگی ارتباط آنان با دولت را نشان داد. اخیراً دیویس بسیاری از اجزای این تغییر را دو کتاب گسترده و وسیع جنسیت و ملیت آورده است (۱۹۹۷). نقطه شروع کار دیویس و انتیس در معرفی بنیادین زن - ملت - دولت و ضعفهای نقد فمینیستی از دولت است. برای اینها ارزش فمینیستهای سوسیالیست در آشکار کردن ساختاربندهای دولت مردانه و اختلافشان با زنان بود. در این راه آنها در کنار گذاشتن راه‌هایی که دولت رفاه بر اساس آن موضوع جنسی شدن را مطرح کرده بود، توانا بودند (دیویس و انتیس، ۱۹۸۹، ۶). هر چند که دیویس و انتیس در این راه تلاش کردند اما نقد آنها در فهم شهروندی دولت کافی نبود این مفهوم فقط به مسیری ارتباط داشت که اعمال دولت بر فردیت بود و نه بر شکل‌های سلطه‌ی دولت بر پروژه‌ی سیاسی. بنابراین نمی‌تواند این بیانی باشد از نیروهای اجتماعی مسلط در داخل دولت. بر این روال ملت به‌طور کافی خلاصه‌ای از ارتباط کنترل شده و مبتنی بر گفتگوی شهروندی

1- Greefeld

2- kumari Jayawardera

در مکانی با عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی نیست. چیزی که لازم است شناختن راهی است که زنان در فرایند ملت و قومیت در درون جامعه مدنی شرکت کنند و چگونگی این ارتباط را در دولت کشف کنند هر چند قبلاً این کار را با تعجیل انجام دادند اما این مقوله واحدی نبود که زنان بتوانند بدون برنامه‌ریزی تصور شده در کانون قومی، ملی و خط مشیهای دولت قرار گیرند: زنان در میان طبقه، قوم و چرخه‌ی زندگی تقسیم می‌شوند و در استراتژیهای متفاوت اکثر جوامع در گروههای متفاوت زنان اداره می‌شوند. (همان، ۷) اظهار نظرهای آنها به ارائه پنج راهکار برای مشارکت قوی و ملی زنان انجامیده است: الف) به عنوان احیاء کنندگان زیست‌شناختی از اعضای مجموعه‌های قومی ب) به عنوان احیاء کنندگان مرزهای گروههای قومی / ملی ج) به عنوان مشارکت کنندگان اصلی در احیاء ایدئولوژی جمع‌گرایانه و همچنین انتقال‌دهندگان فرهنگ آن د) اهمیت دادن به کانونهای مختلف قومی / ملی و نمادهای گفتمانهای ایدئولوژیکی مورد استفاده در ساختاربندها، احیاء و تبدیل به مقولات قومی / ملی و) به عنوان مشارکت کنندگان در کشمکشهای ملی، اقتصادی، سیاسی و نظامی [احیاء کنندگان بیولوژیک بیشتر از جمعیت‌های قومی]. یووال دیویس توجه‌اش را بیشتر در بحث بر سر حقوق زنان که در مرکز قرار گرفته بود، تاثیراتش را در وجود یا فقدان این حقوقها فردی می‌داند. بنابراین او در مورد فشارهایی بر زنان برای داشتن یا نداشتن بچه بحث می‌کند. اغلب به آنها می‌گوید که زنان به عنوان اعضای جامعه ملی، همسر و کارشان شخصی نیست. بنابراین پروژه‌های ملی مختلف تحت تاثیر رویدادهای تاریخی ویژه‌ای هستند، بعضی یا همه‌ی زنان در گروههای نسبی بچه‌آوری در بعضی اوقات با تطمیع، و در وقتی دیگر حتی با زور برای داشتن بچه‌های کمتر یا بیشتر مورد فشار قرار می‌گیرند. یووال دیویس از سه بحث اصلی که منجر به غلبه‌ی سیاستهای ناسیونالیستی کنترل جمعیت می‌شود بحث می‌کند. اولین مورد به جمعیت به عنوان قدرت نگاه می‌کند که آینده ملت وابسته به رشد مداوم آن است (همان، ۳۱ - ۲۹). اینجا سیاستهای گوناگون وجود دارند که زنان را برای داشتن یا نداشتن بچه دعوت می‌کنند. در کشور اسرائیل، برای مثال زنان برای تولیدمثل بیشتر در زمانی که مهاجرت قطع می‌شود یا بحران ملی پیش می‌آید، فراخوانده می‌شوند. این تشویق معمولاً بوسیله بحثهای مذهبی درباره وظیفه زنان برای به دنیا آوردن بچه بیشتر پشتیبانی می‌شوند. سیاستمداران اسرائیلی ترس از یک قتل و عام جمعی بوسیله اظهاراتشان درباره فلسطینیان را با جلب افکار عمومیشان به بار می‌آورند (غلبه اسرائیلی‌ها در مرزها، اما غلبه فلسطینیها در اردوگاهها) با استفاده از افزایش فشاری که بر روی زنان انجام می‌شود.

اما دولت همیشه بر تجهیز ایدئولوژیک تکیه نمی‌کند و ممکن است اقدامات کمتر رادیکالی را اتخاذ کند، مانند سیستم امتیاز بچه‌دار شدن یا تخصیص وام (برنامه‌های امتیاز مادری). برای اینکه این اهدافش تحقق

پیدا کند (یووال دیویس، ۱۹۸۹ و دیویس و آنتیس، ۱۹۸۹، ۹-۸).

دومین موردی که توسط یووال دیویس مورد بحث قرار گرفته اصلاح نژادی است. نظریه‌های علم اصلاح نژادی ربطی به مقیاس ملت ندارد اما با کیفیت آن ارتباط دارد (۱۹۹۷، ۲-۳۱). این برداشتی ارائه می‌دهد برای سیاستهای مختلفی که شمار فیزیکی گروههای نامطلوب را محدود می‌کنند. این سیاستها ممکن است بعضی اوقات از سیاستهای کنترل مهاجرت گرفته شود: در مواقع دیگر، آن سیاستها ممکن است شامل اعمال افراطی‌تری مانند اخراج فیزیکی گروههای ویژه‌ای یا قلع و قمع واقعی آنها شود (برای مثال یهود و کولیها).

استراتژی دیگری که برای محدود کردن شمار جمعیت متولد شده می‌باشد کنترل تولید مثل زنان در گروههای نژادی مخصوص است. سیاستهای مختلف دیگری نیز هستند که دسترسی به خشونت برای عقیم کردن از طریق بسیج گسترده مبارزه جلوگیری از آبستن شدن را محدود می‌کند. یک نتیجه از این استراتژی، تشویق فعال جهت رشد جمعیت است، که آن را روش صحیحی متعلق به گروههای نژادی مسلط می‌داند (دیویس و آنتیس، ۱۹۸۹، ۹-۸).

امروزه سیاستهای نژادی با شدت بیشتری انجام می‌شوند در سنگاپور، نخست وزیر لی کون یواز^۱ زنان تحصیلکرده قویاً، برای تولید مثل بیشتر تقاضا نمود - بعنوان قسمتی از وظیفه میهن پرستان - در همان حال به مادران آموزش ندیده فقیر ده هزار دلار برای راضی کردنشان جهت جلوگیری از بارداریشان جایزه داده می‌شود (یووال دیویس، ۱۹۷۷، ۳۲). آخرین مطلبی که بوسیله‌ی یووال دیویس مورد بحث قرار گرفته، نظریات مالتوسیها می‌باشد، که در تضاد قوی با مبحث اول قرار داد. مالتوسیها معتقدند که کاهش شمار بچه‌ها بعنوان شیوه‌ای برای جلوگیری از بدبختی ملی در آینده می‌باشد (همان، ۵-۳۲). این بحث بیشتر در کشورهای توسعه یافته مطرح است. آنجا که اهداف سیاسی رشد، روی هم‌رفته مورد قبول واقع شده است: آنجا زنان اغلب اسیر هدف سیاستهای جمعیتی مشابه هستند. دورترین کشوری که وی مورد توجه قرار می‌دهد چین است. در اینجا چندین پژوهش مبنی بر اینکه بیشتر خانواده‌ها بیشتر از یک بچه نمی‌خواستند انجام گرفته است. مجازات سر باز زدن از این محدودیت‌ها، بیکاری والدین و محروم شدن بچه از آموزش و پرورش می‌باشد. طبق نظریه یووال دیویس تاثیرات سیاستهای مالتوسی بسیار جنسیتی است. آنجا فشار زیادی برای محدود کردن شمار بچه اعمال می‌شود و آنجا بچه پسر داری ارزش زیادی برای جامعه و مسائل اقتصادی بوده و سقط جنین و بچه کشی مستقیماً متوجه بچه دختر است. (همان، ۳۴)

احیاء کنندگان مرزهای گروههای ملی، نژادی

با طرح کار Yuval Davis، Frmstreng استدلال می‌کند که اتحاد اسطوره‌ای جوامع متصور شده ملی حفظ شده است و از لحاظ ایدئولوژیکی از طریق یک سیستم ملی محافظان سمبولیک این محدوده احیاء شده است، بطوری که مردم را به عنوان اعضای جامعه و نه عضو و ویژه‌ای از آن طبقه‌بندی می‌کند. محافظان این محدوده به دقت قوانین فرهنگی مخصوصی از شکل لباس و رفتار: مذهب، ادبیات، موسیقی و زبان تولید می‌کنند. (همان، ۳۳) گردر^۱ می‌گوید: روابط و جنسیت در همه‌ی موارد نقشی پر معنی بازی می‌کند. مانند اینکه زنان معمولاً به عنوان مظهر و احیاء کنندگان فرهنگی جامعه نژادی، ملی شناخته می‌شوند. بنابراین طبق نظر یووال دیویس این بعد از زندگی زنان برای فهمیدن ذهنیتشان، همچنین روابطشان با هر کس دیگری، با مردان و با بچه‌ها بسیار سخت است. برای مرکزیت دادن به ایشان به عنوان پاسداران سمبولیک این محدوده فهمیدن اینکه چرا زنان نه تنها بوسیله‌ی تشویق یا عدم تشویق از داشتن بچه کنترل می‌شوند، بلکه همچنین از طریق روشهای صحیح که حد و مرزهای گروه نژادیشان را احیاء می‌کنند، آسان است.

بنابراین در برخی موارد آنها برای داشتن روابط جنسی با مردانی از گروههای دیگر، اجازه ندارند (مانند اخیراً در جنوب آفریقا). مخصوصاً برای زنان متعلق به گروههای نژادی مسلط این شیوه کاربرد دارد. ازدواج قانونی معمولاً یک شرط برای به رسمیت شناختن فرزند بعنوان یک عضو از گروه است. اغلب مذاهب و سنتهای اجتماعی تعیین می‌کنند چه کسانی می‌توانند با هم دیگر ازدواج کنند بنابراین این شیوه حد و مرزی است مربوط به گروههایی که توانسته‌اند نسلشان را حفظ کنند. در اسرائیل این مادر است که تابعیت را مشخص می‌کند. اما اگر مادر با دیگری [از نژاد دیگری] ازدواج کرده باشد بچه‌اش بی‌تابعیت خواهد شد (حتی اگر بوسیله‌ی قوانین مدنی به جای قواعد مذهبی طلاق گرفته باشد زیرا ازدواج بر اساس قوانین مدنی به وسیله‌ی دادگاههای مذهبی به رسمیت شناخته نمی‌شوند) و حق ندارند با یهودی دیگری تاده نسل ازدواج کند (یووال دیویس، ۱۹۸۹، ۱۰۳).

شرکت اساسی در احیاء ایدئولوژیکی جامعه و انتقال دهندگان فرهنگ آن.

چنانکه در بالا مشاهده شد زنان به عنوان متصدیان فرهنگی گروههای ملی، نژادی شناخته می‌شوند. آنها مهمترین عامل اجتماعی شدن بچه‌ها هستند، و از این رو آنها اغلب انتقال میراث با ارزش نمادهای نژادی، رسوم و ارزشها را برای اعضای جوان گروهها لازم دارند (آنتیس و دیویس، ۱۹۸۹، ۹). اینجا یووال دیویس بر

نیاز به بحث فرهنگی نه به عنوان تبدیل آن به مقوله ثابتی، بلکه به عنوان پروسه‌ای نسبتاً فعال، پیوسته در حال تغییر و مملو از تضادهای درونی که عوامل سیاسی اجتماعی مختلف با استفاده از روشهای متفاوتی در آن جای گرفته تاکید می‌کنند.

معانی متفاوت ملی نژادی

زنان فقط انتقال میراث گروههای نژادی، ملی را انجام نمی‌دهند بلکه آنها همچنین مظهر آن نیز می‌باشند. ملت اغلب بعنوان یک زن دوست داشتنی یا یک زن در حال خطر به عنوان یک مادری که پسرانش را در نبرد از دست داده است تصور می‌شود. این توصیف فرضی برای تقاضا از زنان بچه‌دار است که مردانشان را به نبرد اعزام کنند (یووال دیویس، ۱۹۹۷، ۱۵). می‌گویند که این نمایندگی مسئولیت ساختن زنان بعنوان حاملان، افتخار اجتماعی به بار می‌آورد (همان، ۱۵). این قوانین و مقررات توسعه یافته مخصوصی هستند که یک زن مناسب یا مرد مناسب را تعریف می‌کنند. در جنبش هیتلری برای مثال شعار برای دختران: وفادار باشید، پاک باشید، آلمانی باشید، مطرح بود برای پسرها هم، شعار وفاداری به زندگی، نبرد شجاعانه، مرگ با خنده را تبلیغ می‌کردند بعضی اوقات میان دو گروه نژادی بوسیله رفتار جنسی زنان فرق گذاشته می‌شود. برای نمونه یک دختر خوب باید در روشهای روابط جنسی رفتار خوبی داشته باشد اگر او رفتار خوبی نداشته باشد پس هیچکدام یعنی نه خودش و نه فرزندش متعلق به جامعه‌اش نیست. در گفته‌های (دیویس و انتیس، ۱۹۸۹) زنان دیگری در جوامع دیگری هستند که همچنان شکنجه می‌شوند یا به قتل می‌رسند آن هم بوسیله‌ی وابستگان‌شان، زیرا زنان، گریز از خانه و نادیده گرفتن فرهنگ بوسیله‌ی رفتاری که بعنوان رسوایی به بار آوردن و باعث شرمسار شدن برای خانواده و جامعه درک شده‌اند، تعبیر می‌شود.

مشارکت کنندگان در منازعات ملی، اقتصادی، نظامی

مقوله‌ای که بیشتر مورد بررسی قرار می‌گیرد نقش زنان در کشمکش‌های ملی و نژادی است. یووال دیویس می‌گوید زنان همیشه در جنگ مستقیماً شرکت نمی‌کنند (گرچه انجام آن برای آنها غیر معمول نبود) آنها همیشه نقشهای خاصی در جنگ داشته‌اند، مراقبت از کشته‌ها و زخمیها را بعهده گرفته و یا میراث خوار پیروزیهای بدست آمده می‌شوند (۱۹۹۷، ۱۵). معمولاً زمانی که هیچ تفکیکی مابین جبهه‌ی جنگ و محل سکونت غیرنظامیان وجود نداشته باشد این تقسیم‌بندی جنسیتی برای انجام وظایف از بین می‌رود. در این نکته یووال دیویس به تغییر ماهیت جنگ و حرفه‌ای شدن نظامگیری و تاثیر مثبتش برای وارد کردن زنان به نظامگیری اشاره می‌کند، اما او اضافه می‌کند اگر تحت هر شرایطی روابط متفاوت قدرت بین زنان و مردان حتی در داخل ارتشهای آزاد ملی بسیار پیشرفته و سازماندهی شده، یا ارتشهای حرفه‌ای غربی از بین رفته باشد این مسئله خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد یا به عبارت دیگر با وجود حرفه‌ای شدن و پیشرفت ارتش و آزادی ورود

زنان به آن، باز هم شرکت زنان در ارتش کم است.

همچنین درباره جنسیت و ملت یووال دیویس جزئیات تجزیه و تحلیل شده‌ای در مورد عدم حضور زنان با افکار تئوریزه شده درباره ملت‌ها و ناسیونالیسم ارائه می‌کند. او دو توجیه رادر این ارتباط ذکر می‌کند. اولین آن برگرفته از دیدگاه‌های کارول پاتمان^۱ است که مبدا آن به تئوریهای کلاسیک غربی و نظم اجتماعی بر می‌گردد. که این تئوریه‌ها حوزه داخلی جامعه مدنی را به دو حوزه تقسیم می‌کنند، حوزه عمومی و حوزه خصوصی زنان (و خانوادگی) که حوزه خصوصی به سیاست مربوط نمی‌شود (یووال دیویس، ۱۹۹۷، ۲). از طرف دیگر رابر کا گرانت^۲ می‌گوید که نظریات پایدار هابز و روسو عبور از وضع طبیعی به یک نظم اجتماعی را منحصرأ در دوره‌هایی از آنچه که آنها به عنوان ویژگی‌های مردانه یعنی ماهیت تهاجمی و توانایی تعقل در مردان فرض می‌شود به تصویر می‌کشد. به نظر روسو زنان قسمتی از این پروسه نیستند، از این رو از جامعه کنار گذاشته شده‌اند. در نظریات بعدی Grant این فرضیات را برای اثبات آن بیان می‌کند.

ورود زنان در عرصه ملی بعنوان احیاءکنندگان بیولوژیکی و فرهنگی ملت می‌باشد و ناقلان آن ارزشها همچنان محتوا و حد و مرزهای قومیت و ملت را نیز دوباره تعریف کرده‌اند. یووال دیویس به صورت مختصر جواب داده است که زنان علاوه بر فعالیت در عرصه ملی، همیشه نیز در این عرصه حضور داشته‌اند و بنیادی برای بنا و تولید مثل بوده‌اند.

پیشرفت دیگر آنها در مطالعات اخیر یووال دیویس مطالعات مربوط به چندبعدی بودن پروژه‌ی ناسیونالیسم است. با بیان اینکه پروژه‌های ناسیونالیستی اغلب چند بعدی هستند، یووال دیویس می‌گوید که این امر باعث برداشتهای متضاد می‌شود که کم و بیش به انحصاری بودن کمک می‌کند و مربوط به ایدئولوژیهای دیگر مانند سوسیالیسم یا مذهب است. از نظر او این تلاشها برای طبقه‌بندی تمامی این جوامع و دولتهای متفاوت بر اساس انواع مختلف از ناسیونالیسم یک وظیفه تاریخی و غیرممکن را تشکیل خواهد داد. ما باید این انواع مختلف ناسیونالیسم را با عنوان ابعاد متفاوتی از پروژه‌های ناسیونالیستی که به شیوه متفاوت و در موارد تاریخی مخصوصی ترکیب شده‌اند، تلقی کنیم.

پیش کشیدن این پیش، فرق گذاشتن میان سه بعد اصلی از پروژه ناسیونالیسم است. اولین آن وابسته به نسب‌شناسی است، بعدی که پیرامون ریشه‌ی مشخص مردم یا ارقابشان ایجاد گردیده است. سومی، بعد فرهنگی است که میراثی سمبولیک را به وسیله زبان، عرف و سنتهای دیگر در ساختن ماهیت ملت فراهم

1- Carole Patman

2- Robecoa Grant

می‌کند (فرهنگ ملی) و سرانجام یک بعد مدنی [شهروند] نیز مطرح می‌شود که به تابعیت به عنوان مشخص‌کننده مرزهای یک ملت که مستقیماً مربوط به ایده‌ی حاکمیت و تمامیت ارضی ویژه یک دولت است تاکید می‌کند. بنابراین برای یووال دیویس روابط، نقشی مهم در هر یک از این ابعاد بازی می‌کند و برای استدلال نظری بوسیله آن دارای اعتبار حیاتی هستند.

برای مطالعه بیشتر

نقطه آغاز شرحی کلی است بوسیله (الی وسانی، ۱۹۹۶، a) برای هر یک از دیدگاه‌های اخیر در مورد ناسیونالیسم.

موضوع جنسیت و ملت موضوعی از یک نوشته [اثر] در حال رشد از نیمه دهه ۱۹۸۰ است آثار مک کلینتوک، ۱۹۹۶ و والبی، ۱۹۹۶ اغلب مقدمه مفیدی هستند. کارهای دیگری که باید بیشتر مورد تحقیق قرار بگیرند عبارتند از: یووال دیویس و انتیس (۱۹۸۹) و جایا واردرد (۱۹۸۶) و یووال دیویس (۱۹۹۷) برای یک مجموعه جالب از موارد مطالعه شده غربی بعد از استعمار ناسیونالیسم برای مراجعه مورد کار قرار گرفته است (چاتریا).

- توسعه ناسیونالیسم تجزیه و تحلیل شده در اثر بیلینگ ۱۹۹۵ و بالیار ۱۹۹۰.
- کارهای دیگری که مورد استفاده هستند کالهن، ۱۹۹۷ و بارباکر ۱۹۹۶ و ۱۹۹۸. هر دو از کسانی هستند که به ما بر علیه خطر تبدیل ملتها و اولین رفتار ناسیونالیستی به عنوان یکی از بحث‌هایشان هشدار داده‌اند.

این مقاله برگرفته‌ای است از کتاب:

Özkirimli umut (2000), *Theories of Nationalism (A critical Introduction)*, Plagrave, NewYork.